

فراری



زینب علیپور طهرانی
تپش

در قسمت‌های قبل خواندید که گندم، تنها مسافری بود که از حادثه انفجار اتوبوس زنده ماند و مدتی هم در کما بود. گندم پدر و مادرش را در زلزله از دست داده و تنها در تهران زندگی می‌کرد و حسابدار یک شرکت بود که به گفته خودش استعفا داده و قصد زندگی در زادگاه پدر و مادرش را داشت که به دلیل حادثه اتوبوس در بیمارستان بستری شد. سرگرد محمدی به همراه همکارش سروان رحمتی مسئولیت پرونده را برعهده گرفتند. آنها با گندم و خانواده‌های مسافران اتوبوس صحبت کردند اما با مسئله خاصی روبه‌رو نشدند. سرگرد متوجه شد که یکی از مسافران که مشکوک به بمب‌گذاری است، همراه نداشتن کارت شناسایی را بهانه کرده و بلیت اتوبوس را گران‌تر خریده و به همین دلیل پلیس نتوانسته او را شناسایی کند. او ساکشی را که حاوی بمب بوده داخل اتوبوس گذاشته و خودش در میانه راه پیاده شده است. سرگرد و همکارش برای تحقیق به محل کار قبلی گندم رفتند تا با شفاعت رئیس گندم صحبت کنند.

ادامه داستان...

سرگرد با رحمتی تماس گرفت و هر دو به محل کار سابق گندم سرمدی رفتند و به صورت جداگانه از رئیس و کارمندان و آبدارچی شرکت بازجویی کردند. سرگرد با شفاعت رئیس شرکت صحبت کرد اما به او هیچ کسی نگفت که گندم زنده مانده و از رحمتی هم خواسته بود در این باره حرفی نزند. شفاعت گفت: خانم سرمدی حسابدار خوبی بود اما یک دفعه تصمیم گرفت استعفا بده. وگرنه ما دوست داشتیم این همکاری ادامه پیدا کند. سرگرد گفت: توی این مدت مشکلی پیش نیامد؟ مثلاً توی حساب کتاب کم بیاره؟ شفاعت گفت: اصلاً خیلی کارمند خوب و منضبطی بود. واقعا جای تأسّف که فوت شد. حسابدار خوب خیلی سخت پیدا میشه. سرگرد نگاهی به کاغذهای روی میز شفاعت انداخت و گفت: کار شما دقیقاً چیه؟ صادرات و واردات می‌کنید؟ شفاعت گفت: ما لاستیک وارد می‌کنیم. می‌تونین سابقه مون رو بررسی کنین. شرکت ما خیلی خوش سابقه است. مالیات رو هم به موقع

پرداخت می‌کنیم.

در این میان رحمتی هم کارش تمام شد و در اتاق شفاعت رازد و وارد شد. سرگرد رو به رحمتی کرد و گفت: کار ما هم تموم شده. می‌تونیم بریم و مزاحم کار آقای شفاعت نشیم. سرگرد با شفاعت دست داد و به همراه رحمتی از شرکت خارج شدند. رحمتی پشت فرمان نشست و سرگرد کنارش. کارآگاه شماره‌ای باگوشی‌اش گرفت و گفت: چطوری؟ الان می‌تونی خبر زنده بودن گندم سرمدی رو منتشر کنی. فقط تیترو یک باشه که دیده بشه. سرگرد تلفن را قطع کرد و گفت: رحمتی، می‌خوام ۲۴ ساعته مراقب گندم سرمدی باشی. رحمتی گفت: چشم. به بچه‌ها میگم. سرگرد گفت: بچه‌ها نه. خودت رحمتی. چون ممکنه جوش در خطر باشه. همه رفت‌وآمدها رو چک کن. رحمتی گفت: چشم. هنوز روزنامه‌ها منتشر نشده بودند و هوا تاریک بود که رحمتی به همراه یک سرباز پشت در اتاق گندم نشستند. رحمتی آرام در را باز کرد و گندم را دید که خوابیده است. آهسته در را بست. رحمتی مدام رفت‌وآمدها را بررسی کرد و مراقب گندم بود و هر

ساعت یک‌بار به سرگرد گزارش می‌داد. غروب که شد سرگرد وارد بیمارستان شد و به ایستگاه پرستاری رفت و پرسید: از صبح تا الان کسی تماس نگرفته سراغ گندم سرمدی رو بگیره؟ پرستار گفت: اجازه بدید چک کنم. چون من تازه اومدم و همکارم که از صبح شیفت بوده عادت داره همه چیز رو یادداشت می‌کنه. پرستار نگاهی به کاغذهایش انداخت و گفت: یک آقایی تماس گرفته و حال گندم سرمدی رو پرسیده اما به صورت ناشناس و خودش رو معرفی نکرده. سرگرد شماره پرستار شیفت قبل را از پرستار گرفت و با او تماس گرفت. پرستار هم توضیح داد مردی بدون این‌که خودش را معرفی کند تماس گرفته و سؤال کرده گندم سرمدی توی این بیمارستان بستریه و حالش رو پرسیده، اما همین‌که متوجه شده اینجاست قطع کرده. سرگرد تشکر کرد و به سمت بیمارستان حرکت کرد. رحمتی خمیازه می‌کشید. با دیدن سرگرد، خمیازه‌اش نیمه‌تمام ماند و از روی صندلی بلند شد. سرگرد پرسید: تنهاش نداشتی که؟

داستان

تپش

ویژه‌نامه حوادث | روزنامه جام جم | ۷
چهارشنبه ۲۵ بهمن ۱۴۰۲ | شماره ۱۰۵۲

رحمتی گفت: نه قربان. ناهار رو همین جا خوردم.

سرگرد گفت: خوبه.

رحمتی گفت: شما چه خبر؟

سرگرد گفت: ماهی توی قلاب افتاد. باید بیشتر مراقب باشیم.

تو می‌تونی بری استراحت کنی. خودم می‌مونم.

رحمتی گفت: شما چرا قربان؟ خودم می‌مونم.

سرگرد گفت: رحمتی؟ ما با آدمای خطرناکی طرفیم. تو نیاز

به استراحت داری. برو خودم می‌مونم.

رحمتی رفت و سرگرد خودش منتظر ماند و پشت در اتاق قدم زد. گاهی آهسته در را باز کرده و نگاهی به گندم می‌انداخت.

گندم چشمانش باز و به سقف خیره شده بود و متوجه سرگرد

نشد.

سرگرد همه رفت‌وآمدهای پزشک و پرستار و خدمه را بررسی

می‌کرد. مدام حواسش به پرستار و خدمه بود. یکی از خدمه

بیمارستان در حالی‌که زمین را می‌کشید به سمت سرگرد

آمد. مرد، ماسک روی صورتش داشت و نگاهی به اطراف

انداخت. هیچ‌کسی در راهرو نبود. ایستگاه پرستاری هم

خالی بود و چراغ‌ها یکی‌درمیان خاموش بود. سرباز هم

روی صندلی چرت می‌زد.

مرد همین‌که به سرگرد نزدیک شد، از داخل جیبش سرنگی

درآورد و در یک لحظه دارویی را وارد بدن سرگرد کرد. سرگرد

نتوانست تکان بخورد. داشت بیهوش می‌شد که با مرد

گلاویز شد. تمام توانش را به کار گرفته بود. یکباره رحمتی با

ساندویچ‌هایی که برای سرگرد و سرباز خریده بود وارد راهرو

شد و با دیدن این صحنه ساندویچ‌ها را روی زمین انداخت

و خیلی آرام و بی‌سروصدا با اسلحه به سمت مرد رفت. سرباز

هم از خواب پرید و خواست کمک کند که مرد با ضربه‌ای او

را هل داد و سرش به دیوار خورد و بیهوش شد. در این میان

مرد، سرگرد را به گوشه‌ای روی زمین انداخت و وارد اتاق شد.

سرنگ را از جیبش درآورد و می‌خواست دارویی را وارد سرم

گندم که رحمتی از راه رسید و از پشت سر او را گرفت و با او

درگیر شد. گندم از خواب پرید و تلاش کرد دکمه کنار تخت

را فشار دهد. چند بار این کار را کرد. پرستار با عجله به اتاق

آمد و با دیدن درگیری رحمتی و مرد فریاد زد و حراست را

خواست. مرد می‌خواست فرار کند که رحمتی او را هل داد و

سر مرد به کنار تخت خورد و بیهوش شد.

بلیگانی

داماد در اندوه مرگ مادر زن خودکشی کرد

درگذشت و جمال که به شدت ناراحت شده بود، به مدت ۴۸ ساعت به اتاقی رفت و در آن را به روی خود بست. اطرافیان و همسر جمال هرچه کوشیدند موفق نشدند آن را از اتاق خارج سازند تا این‌که داماد دیروز هرچه در اتاق جمال را کوبیدند، او جوابی نداد. اطرافیان بلافاصله در را شکستند و در کمال تعجب با جمال که بیهوش در میان اتاق افتاده بود، روبه‌رو شدند. بلافاصله او را به یکی از بیمارستان‌های مشهد انتقال دادند و پزشکان موفق به نجات او از مرگ حتمی شدند. به قرار اطلاع این شخص به قصد خودکشی مقداری قرص خواب آور خورده بود.

روز گذشته مرد جوانی در مشهد بر اثر اندوه فوت مادر زن خود با خوردن مقداری قرص خواب‌آور اقدام به خودکشی کرد. این مرد که جمال نام دارد، یک سال قبل با دختری ازدواج کرد که مادری بسیار مهربان و دلسوز داشت. جمال که همواره از مادر زن خود به نام بدری، ۳۸ ساله مهربانی می‌دید و شاهد بود او همواره می‌کوشد تا زندگی آنها روبه‌بهبود برود، آن قدر به مادر زن خود علاقه‌مند شده بود که او را تحت تکفل خود قرار داد. به گزارش خبرنگار ما در مشهد، دو روز قبل بدری، مادر زن جمال به‌طور ناگهانی

در این بخش حوادث قدیمی را دوباره بازخوانی می‌کنیم. حوادثی بسیار قدیمی که فقط برخی افراد سن و سال دار آن را به یاد دارند و بازخوانی آن با همان ادبیات و نثر و نگارش قدیمی، برای ما و نسل قدیم بسیار جذاب و یادآور خاطرات آن زمان خواهد بود. در این شماره، یکی از اخبار جنایی را که در روزنامه اطلاعات، ۲۲ بهمن ۱۳۴۹ منتشر شده، مرور می‌کنیم.